

نگاهی به سیاست خارجی آمریکادر پرتو نظریه های برتری جویانه

علیرضا ایلخانی

دستیار تحقیقاتی مرکز پژوهشهای

علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه

سیاست خارجی، یکی از مباحث مهم نظری در حوزه مسایل سیاسی و بین المللی است که نقش مؤثری در مناسبات میان کشورها دارد و به همین دلیل، بر ساختار نظام بین الملل اثرگذار است. این گزارش به بررسی سیاست خارجی آمریکا در پرتو نظریه های برتری جویانه می پردازد. در این زمینه، نویسندگان زیادی به تقسیم بندی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا پرداخته اند. عده ای از آنها سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا را به دو مرحله زیر تقسیم کرده اند:

۱. از سال ۱۸۲۳ تا ۱۹۴۰ به نام

دوره انزواگرایی؛

۲. از سال ۱۹۴۱ به بعد تحت عنوان

دوره سیاست خارجی فعال.

در یک تقسیم بندی دیگر، سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا از سال ۱۸۲۳ تا سال ۱۹۶۵ در دوران صعود قدرت و از سال ۱۹۶۵ تا سال ۱۹۸۱ در دوران سقوط قدرت می باشد. به همین دلیل، از سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۰، تحت عنوان دوران افول قدرت ایالات متحده آمریکا یاد می کنند و سال ۱۹۸۱ به بعد را به دورانی تحت عنوان رستاخیز ایالات متحده آمریکا تعبیر می کنند. نگاهی به سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا نشان می دهد که امروزه سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، حول محور نظریه هایی می گردد که به برتری ایالات متحده در جهان می انجامد، این نظریه ها عبارتند از:

۱. نظم نوین جهانی

جهان امروز با مشکلات بسیاری روبه رو است، از جمله: خطر نابودی محیط زیست، انفجار جمعیت، زد و خورد منطقه ای در راستای رونق بازار اسلحه. در آفریقا و سایر نقاط مشابه جهان، شاهد افرادی هستیم که بر اثر گرسنگی می میرند

و علی‌رغم مبارزه با مواد مخدر، هر روز شاهد گسترش توزیع آن هستیم. نظام بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم، در واقع، براساس توافقه‌های محرمانه کنفرانس یالتا شکل گرفته و تاکنون دوام یافته است. در این کنفرانس، کشورهای فاتح در جنگ، روابطی را میان خود تنظیم کردند که در عمل، منجر به تقسیم مناطق مختلف نفوذ میان آنان شد. پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، شکاف عظیمی در این نظام به وجود آورد. کشورهای شمال به رهبری آمریکا، در صدد برآمدند تا مقررات و ترتیبات نظام جدیدی را که عنقریب حاکم می‌شد، به گونه‌ای طرح‌ریزی کنند که همگان خود را ملزم به رعایت آن بدانند.^۲ هم‌زمان با این تهدیدها، نظم‌نویین جهانی مطرح می‌شود. این نظریه بنا به تعریف جورج بوش پدر پس از جنگ خلیج فارس، چنین است:

«جهانی که در آن اصول عدالت و انصاف، ضعیف را از قوی ایمن خواهد داشت؛ جهانی که در آن سازمان ملل متحد، رهاگشته از بن‌بست جنگ سرد، آماده خواهد بود که به آرزوی دیرینه بنیان‌گذاران آن جامه عمل بپوشاند؛ جهانی که در آن

آزادی و احترام به حقوق انسانی نزد همه ملت‌ها منزلت خواهد یافت»^۳.

۲. پایان تاریخ

فرانسیس فوکویاما در مقاله‌ای تحت عنوان پایان تاریخ که در آن پیروزی لیبرالیسم بر ایدئولوژیهای دیگر جشن گرفته شده، ادعا می‌کند که دولتهای لیبرال از لحاظ داخلی دولتهای باثباتی هستند و در روابط بین‌المللی خود رفتار صلح‌آمیزی دارند.^۴ وی معتقد است که فروپاشی نظام کمونیستی شوروی، آخرین پیروزی لیبرال دموکراسی غرب بر رقبای ایدئولوژیک خود یعنی رژیمهای سلطنتی، فاشیسم و کمونیسم است. او همچنین معتقد است سربلندی از امتحانات تاریخ، رژیم لیبرال-دموکراسی غربی را آخرین امید بشریت می‌سازد. فوکویاما، ایده پایان تاریخ را مبتنی و متکی بر سه پیش‌فرض اساسی می‌داند که به صورت خلاصه، عبارتند از:

۱. حکومت‌های مبتنی بر دموکراسی، مایل به جنگ باهم نیستند و امنیت را از طریق گسترش همکاری و ایجاد کمربند

صلح دموکراتیک تأمین می‌کنند. نسبت صلح و دموکراسی در چند سال گذشته، موضوع مورد بحث فراوانی بوده است. فوکویاما در دفاع پذیر بودن این پیش فرض، استدلال می‌کند: الف. لیبرالیسم بیش از دموکراسی، مبنای درستی برای صلح دموکراتیک فراهم می‌آورد؛ ب. بین میزان استحکام لیبرال دموکراسی و صلح، رابطه وجود دارد.

۲. بهترین وسیله برای پیشبرد دموکراسی، توسعه اقتصادی است.

۳. بهترین راه برای پیشرفت و افزایش رشد اقتصادی سوق دادن یک کشور به طور کامل به سوی نظام تجارت جهانی و پذیرفتن سرمایه‌گذاری از سوی سرمایه‌داری جهانی است.^۵

۳. برخورد تمدن‌ها

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، کارآیی تئوریهای مطرح شده در دوران جنگ سرد به پایان رسید. به دنبال آن، نظریه‌های جدیدی مطرح شدند که به بررسی شرایط موجود و پیش‌بینی آینده می‌پرداختند. از میان این نظریات، دو

نظریه توجه بیشتری را به خود معطوف کرد: ۱. نظریه خوش بینانه فرانسیس

فوکویاما

۲. نظریه ساموئل هانتینگتون

به نظر ساموئل هانتینگتون، دنیای جدید پس از پشت سر گذاشتن دوران دو قطبی و یا به تعبیر دیگر، سه قطبی گذشته، اینک به مرحله‌ای از مناسبات بین‌المللی نایل آمده که در آن نه کشورها و سیاست‌پردازان، بلکه تمدنها و فرهنگ‌سازان، نقش آفرینان اصلی صحنه خواهند بود. وی معتقد بود با پایان یافتن جنگ سرد - بر اثر خارج شدن یکی از دو طرف درگیر از صحنه - دوران نزاعهای ایدئولوژیک خاتمه می‌یابد و به دنبال آن، مناقشه اصلی در میان تمدنهای جهانی در خواهد گرفت. او تمدنهای جهانی (تمدنهای هشت‌گانه) را به شرح زیر نام می‌برد:

۱. تمدن غربی

۲. تمدن کنفوسیوسی

۳. تمدن اسلامی

۴. تمدن هندی

۵. تمدن اسلاو - ارتدکس

۶. تمدن آمریکای لاتین

۷. تمدن حاشیه‌ای آفریقایی^۶

هانتینگتون معتقد است که به تدریج واحدهای کهن دولت - ملت رنگ می‌بازد و در قالب تمدنهای هشت گانه فوق که در هر یک از آنها، یک یا دو کشور محوری و تعیین کننده وجود دارد، متبلور خواهند شد. البته، این به معنای محو کامل قلمروهای ملی نیست، بلکه تنها از میزان اهمیت مناسبات مبتنی بر کشور - ملت خواهد کاست. هانتینگتون همچنین معتقد است که در گذشته، عامل محرک دولتها، ثروت و قدرت بوده، اما امروز، این دو عامل با عامل تازه‌ای ترکیب می‌شود که اولویتهای فرهنگی و تفاوتهای فرهنگی است؛ به عبارت دیگر، برای دولتها عامل فرهنگ هم تبدیل به یک محرک می‌شود. اساسی‌ترین ایده‌های این نظریه را در محورهای زیر می‌توان خلاصه نمود:

- عنصر فرهنگ، به تدریج به عامل تعیین کننده‌ای در مناسبات بین‌المللی تبدیل گردیده است. پس از این نقطه جوش، برخوردها ماهیت فرهنگی خواهند داشت، نه اقتصادی، نه سیاسی و نه ایدئولوژیک.

چرا که این فرهنگ است که ستونهای یک تمدن را بالا می‌آورد. لذا دغدغه‌های ژئوپلیتیک، به تدریج جای خود را به نگرانیهای ژئوکالچرال خواهند سپرد. او معتقد است تاریخ بشر، تاریخ تمدن اوست در طول تاریخ، این تمدن بوده که هویت بشر را برای او به ارمغان آورده است.

- مذهب از دید هانتینگتون مهمترین رکن تمدن است؛ به نظر او مذهب به عنوان یکی از اجزای اصلی فرهنگ، می‌رود تا به یکی از عناصر محوری تعیین هویت تمدنی بدل گردد.

- خودآگاهی تمدنی روبرو افزایش است و رفتار دوگانه غرب در مواجهه با کشورهای دیگر، به رشد این خودآگاهی تمدنی دامن می‌زند.

- صف‌بندیهای جدیدی براساس پارادایم تمدنها در جهان در حال شکل‌گیری است. پس از این، اختلافات تمدنی است که پایه اصلی منازعات سیاسی میان کشورها را شکل می‌دهد. اینک، به جای مرزهای سیاسی و مرامی سابق، خطوط گسل میان تمدنها است که نقاط و محورهای بحران خیز در سطح جهان را پدید آورده است.

- در دنیای جدید، خطرناکترین درگیریها، جنگ طبقات اجتماعی فقیر و غنی میان قدرتها نیست، بلکه جنگ تمدنها است. کانون اصلی منازعات تمدنی، میان تمدن غرب از یک سو و دو تمدن کنفوسیوسی و اسلامی از سوی دیگر، خواهد بود.

- او معتقد است که تمدن غرب به اوج بالندگی خود رسیده و با پشت سر گذاشتن سه مرحله از مراحل تحول در جنگها یعنی نزاع میان پادشاهان در قرن هجدهم، نبرد میان ملتها در قرن نوزدهم و تخاصم میان ایدئولوژیها در قرن بیستم، اینک به مرحله جدیدی از برخورد، یعنی مواجهه‌ای فراگیر میان غرب به مثابه یک تمدن و غیر غرب به عنوان تمدنهای بیگانه، رسیده است.

- پارادایم تمدنی، از بین رفتن دولت - ملتها را پیش بینی نمی کند، همچنان که در پارادایم جهان سه قطبی دوران جنگ سرد، چنین اتفاقی نیفتاد، بلکه معتقد است که دولت - ملتها تمامی مساعی خود را در این راه صرف خواهند کرد که هویت و منافع خود را بر اساس رویکرد تمدنی، تعریف و بازشناسی کنند.^۷

۴. جهانی شدن

نظریه دیگری که امروزه بحث بر سر آن زیاد است، پدیده جهانی شدن است که در حقیقت، یکی از مراحل پیدایش و گسترش تجدد و سرمایه داری جهان است که سابقه آن به قرن پانزدهم باز می گردد. فرآیند جهانی شدن را معمولاً در چهار حوزه فنی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مطالعه می کنند. در حوزه فنی و تکنولوژیک، از وقوع انقلاب صنعتی سوم سخن می رود؛ انقلاب صنعتی اول در قرن هجدهم، تحولی در تکنولوژی بود؛ انقلاب صنعتی دوم در نیمه دوم قرن نوزدهم، تحولی در تکنولوژی توزیع و ارتباط ایجاد کرد؛ انقلاب صنعتی سوم در پایان قرن بیستم، تحولاتی اساسی در حوزه ارتباط، مصرف و اطلاعات به همراه آورده است. در حوزه اقتصاد به تبع تحولات فنی مذکور، تغییرات بی سابقه‌ای رخ نموده است. جهانی شدن اقتصاد امکان اجرای اقتصاد کینزی را منتفی ساخته است. دیگر فرایندهای مالی و اقتصادی در سطح ملی نمی توانند تابع سازو کارهای داخلی و تصمیم گیریهای دولتها باشند و کنترل دولت ملی بر اقتصاد ملی، معنای خود را به نحو

فزاینده ای از دست می دهد و عناصر اصلی سیاستهای اقتصادی و مالی، جهانی می شوند. از لحاظ سیاسی با ظهور و گسترش اختیارات سیاسی جهانی، تحولات چشمگیری در حوزه قدرت و حاکمیت دولتهای ملی و ماهیت نظام بین المللی رخ نموده است. عرصه های تصمیم گیری سیاسی برفراز دولتهای ملی در سطح جهانی روبه گسترش بوده است. سازمان ملل متحد، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی، از مهمترین بازیگران سیاسی سطح بین المللی شده اند که قدرت تصمیم گیری در سطح جهانی را دارند.^۸

پس از جنگ دوم خلیج فارس در سال ۱۹۹۱، دانشمندان سیاسی آمریکا از پیروزی الگوی آمریکایی یا آن چیزی که ایالات متحده براساس آن، شروع به مداخله در اداره و رهبری سیاستهای جهانی و اثر گذاری بر سازمانها و نهادهای بین المللی کرد، سخن گفتند. این دید به معنای اندیشیدن در باره جهان به عنوان یک منظومه کلان و به هم پیوسته است. جهانی شدن، بزرگترین تهدید برای الگوی

دولت-محور جامعه شناسی سیاسی کلاسیک به شمار می آید. در نتیجه فرآیندهای جهانی شدن، توانایی دولتهای ملی در اتخاذ اقدامات مستقل در اجرای سیاستهای خود محدود شده، کنترل آنها بر کالاها، تکنولوژی و اطلاعات، کاهش یافته و حتی اختیار آنها در تبیین قواعد و قانون گذاری در محدوده سرزمین ملی نیز تنزل پیدا کرده است. در سایه این تحولات، اتخاذ چشم انداز گسترده تری برای مطالعه قدرت و سیاست ضرورت یافته و از این رو، مطالعه فرآیندهای جهانی شدن به عنوان مهمترین عامل در تحول حوزه جامعه شناسی سیاسی از اهمیت حیاتی برخوردار شده است.^۹

جیمز روزنا یکی از برجسته ترین دانشمندان روابط بین الملل در آمریکا، جهانی شدن را شامل مواردی همچون سازمان دهی دوباره تولید، عبور صنایع از مرزها، ایجاد بازارهای مالی (تأمین بودجه و سرمایه)، مبارزه و درگیری میان مجموعه های متخصص، تشابه و همانندی کالا های مصرفی در کشورهای گوناگون جهان و ... می داند و معتقد است

به علت تنوع و ابعاد گوناگون جهانی شدن و نیز به این دلیل که مفهوم جهانی شدن میان سطوح گوناگون تحلیل مانند، اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ایدئولوژی، ارتباط برقرار می‌کند، هنوز زود است که تعریفی کامل از این پدیده ارایه شود.^{۱۰}

نتیجه‌گیری

نظریه‌های فوق، هر یک به گونه‌ای در سیاست خارجی آمریکا نقش داشته است. نگاهی به نظریه نظم نوین جهانی نشان می‌دهد که همه کشورهای جهان باید سیستم اقتصادی - سیاسی و ارزشی آمریکا را بپذیرند و آنها را در سیاستهای خود رعایت کنند. کشورهایی که با این ارزشها همکاری نمی‌کردند، کشورهایی بودند که دیکتاتوری تلقی می‌شدند. از سوی دیگر، فرانسیس فوکویاما با طرح نظریه پایان تاریخ، این ایده را بها می‌دهد که تنها اندیشه و فلسفه سیاسی لیبرال دموکراسی کامل است. در چنین شرایطی که جنگ دو ابرقدرت منتفی است، تنها چیزی که مطرح می‌شود جنگ کشورهای جهان سومی با ابرقدرتها یا بین خودشان است. نظریه بعدی یعنی برخورد

تمدن‌ها از هانتینگتون، به رویارویی تمدن‌ها با یکدیگر اشاره می‌کند و در پرتو آن، این مفهوم را می‌رساند که تنها تمدنهایی که می‌کوشند در مقابل غرب، قویتر شوند و موضع‌گیری کنند، تمدنهای اسلامی و چینی (کنفوسیوسی) هستند. پدیده دیگری که به برتری ایالات متحده آمریکا بر سایر کشورها اشاره می‌کند، فرآیند جهانی شدن است که با سلب استقلال دولت ملی، زمینه را برای نفوذ در هر کشوری مهیا می‌کند و رهبری ایالات متحده در جهان را عملی می‌سازد.

یادداشتها:

۱. داریوش اخوان زنجانی، جزوه درسی دوره کارشناسی علوم سیاسی درس سیاست خارجی قدرتهای بزرگ، ۱۳۷۴.
۲. فریدون برکشلی، نظم نوین اقتصاد جهانی و کشور های جنوب، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۴، صفحات ۵ب و ۵ج، پیشگفتار.
۳. هوشنگ امیر احمدی، «نظم نوین جهانی تلاش ایالات متحده برای رهبری جهان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال ششم، شماره ۵۵-۵۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱، ص ۱۵.
۴. اسماعیل مردانی گیوی، «جهانی شدن: نظریه ها و رویکردها»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال پانزدهم، شماره ۱۶۸-۱۶۷، مرداد و شهریور ۱۳۸۰، ص ۴۰.
۵. مسعود آریایی نیا، «نقد نظریه پایان تاریخ»، مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی، جلد سوم ۱۳۷۹، ص ۱۹۰.
۶. همشهری، چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۷۷.
۷. پیشین.
۸. حسین بشیریه، جامعه شناسی سیاسی معاصر، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۰.
۹. پیشین.
۱۰. سید اصغر قریشی، «جهانی شدن و آثار آن بر کشورهای جهان سوم»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال چهاردهم، شماره ۱۵۶-۱۵۵، ص ۱۵۳.